

سال مرگ استاد

گفتم بشیخ راه ضلال اینقدر مپوی
کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش

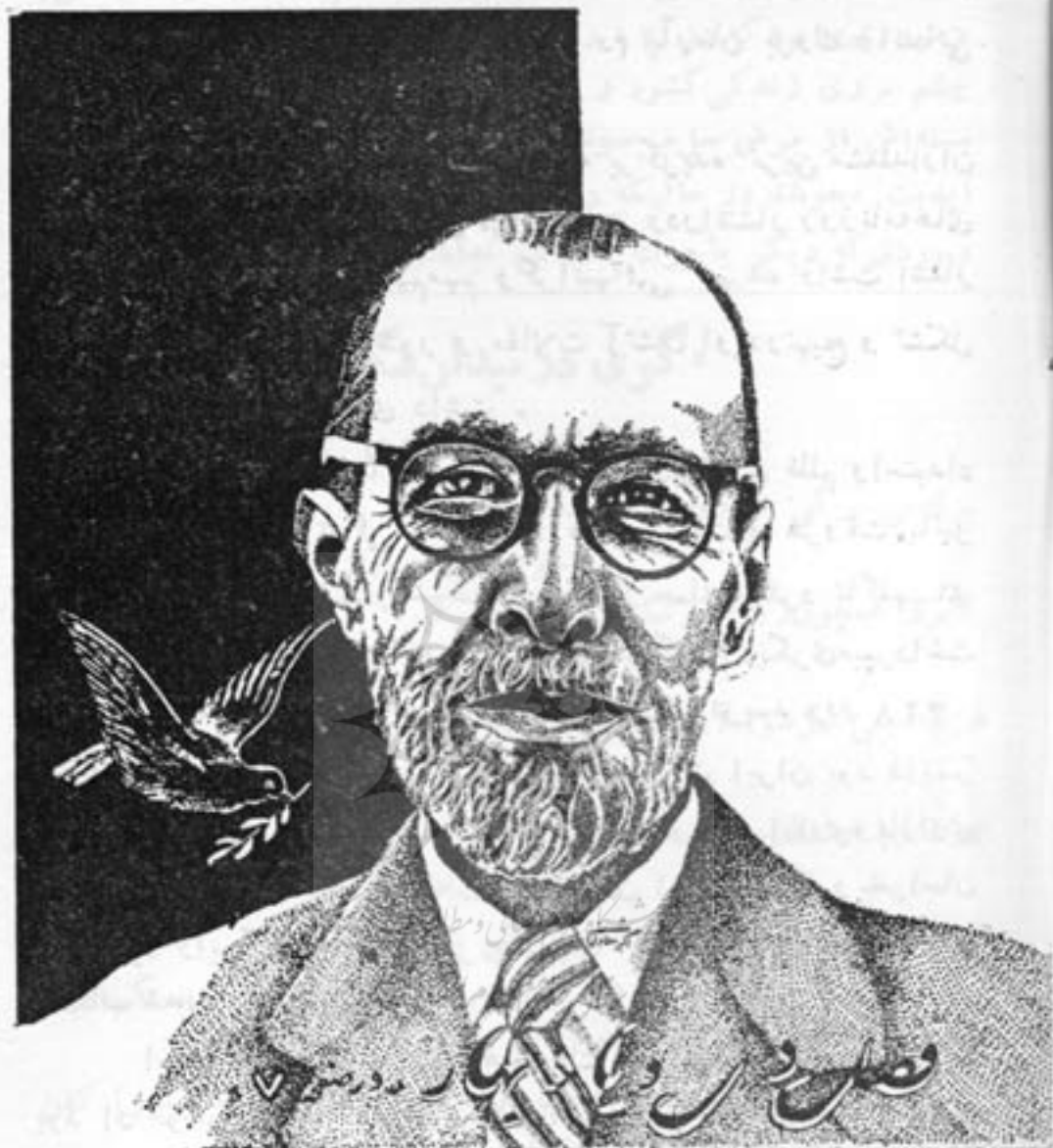
بهرتر بود همان که بماند هر دو وان
اودردلال خویش و تو اندر ضلال خویش

لحنت بروز باد و برین نامه های روز
وین رسم ژاژ خانی و این قوم ژاژخای

شش سال قبل ضربان قلبی متوقف شد و انسانی که بدون
تردید چون گوهر شب چراغ بزرگی بر پیشانی شعر و ادب ایران تا
جاودان درخشش دارد و نام زوال ناپذیرش با هنر و سیاست وطن
ما عجین شده است روی در نقاب خاک کشید.

این انسان استاد بهار بود که تاریخ کشور ما نیم قرن تلاش
و کوشش در خور تحسین او را هرگز فراموش نخواهد کرد. استاد
بهار بشعر فارسی که در قرون اخیر سیر نزولی را طی کرده و بقیه
رفته بود چون نقطه عطفی کمال بخشید و باوج قدرت رسانید و با
ادبیات درخشان گذشته دور ما هم عرض نمود. بهار قبار سنگینی را
که بر چهره ادبیات کهن سال وطن ما نشسته بود زدود و شاهکارهایی
بوجود آورد که هر کدام نه فقط در نوع خود بینظیر بودند و با
بهترین و اصیلترین قصاید گذشته برابری میکردند بلکه بعدها نیز
مایه افتخار ادبیات و زبان فارسی خواهند بود.

استاد، انسانی بود وارسته و آزادمنش و بر خلاف گروه
زیادی از شاعران گذشته و حال که شعر را وسیله ارتزاق و صلح
گرفتن میدانستند از آن بعنوان یک حربه مؤثر اجتماعی استفاده می
کرد و روی همین اصل است که شعر استاد رنگ دیگری دارد،
رنگ زندگی. رنگ صفا و دوستی و رنگ آزادی. او ناخدائی
بود دریاها دیده و از طوفانها گذشته که هیچگاه نگذاشت کشتی
غرورش در لجن پستی و دنائت لنگر بیاندازد.



استاد عاشق آزادی بود و تشنه انسان دوستی و در سخت‌ترین و تاریکترین روزگاران ، قلم ظلمت شکافش سینه تیرگی را میدرید و از خون سیاهی‌ها دامن فردای زندگی را کلکون میساخت .

او وقتی در بر تو جانبخش روشنائی نامردی نامرد میباید تحمل نمیآورد و آرزوی تاریکی میکرد تا در اعماق تیرگیها بهتر بتواند تیرهای چگردوز کینه‌اش را در قلب دشمنان عشق و آزادی فرومایگان آستان در بوزگی و سفلگی فرو کند .

استاد در دوران سیاه استبداد و خودکامگی در صف مقدم آزادیخواهان قرار گرفت و تا واپسین دم بآرمان بزرگ و انسانی خود وفادار ماند .

در اوان جنبش مشروطه در زمره برگزیده ترین مشعلداران نهضت و پیشروان ثابت قدم آن قرار گرفت و در انتشار روزنامه‌های مخفی مشروطه خواهان سهم مهم و کرانبهائی به پنده داشت اشعار تکان دهنده و تصانیف پرشور و مقالات آتشین او در تهییج و تشکل افکار عمومی نقش مؤثری داشت .

استاد باینها اکتفا ننمود و رو در روی قوای ظلم و استبداد ایستاد و در بهار زندگی نوبهار را منتشر ساخت و هر وقت پانیز غارتگر استبداد بر گلستان خوشبوی نوبهار حمله میکرد تا کلهای عشق و امید آنرا بر بر سازد استاد پیرداختن گلزار دیگری میپرداخت ملک شعرا در یکی از کتابهای خود می نویسد «در ۱۳۲۸ روزنامه نوبهار که ناشر افکار حزب دموکرات ایران بود دایر کردم و در همان سال حزب نامبرده بهدایت دوستان اداری و بازاری با تعالیم حیدر خان عمواقلی که از پیشوایان احرار مرکز و بخراسان جسته بود دایر گردید و من نیز بهعضویت کمیته ایالتی این حزب انتخاب شدم» .

رساله علوم انسانی

استاد در طول عمر خود هیچوقت در جانزد و همیشه در حرکت بود او موجی بود که آرامش برای او برابر نابودی بود و روی این اصل هرگز بعنوان یک تماشاچی در ساحل دریای متلاطم سیاست به نظاره نپرداخت و اگر سالی چند هم سکوت کرد هرگز از روی میل نبود . بگذریم .

استاد بزبان و هنر ادبیات فارسی خدمات کرانبهائی انجام داد و آثار استاد مبین این حقیقت است خدمات استاد را ، آثاری مانند سبک شناسی در سه جلد و تاریخ احزاب سیاسی و تصحیح تاریخ سیستان و ترجمه تاریخ طبری که هنوز بچاپ نرسیده به علاوه برگرداندن کتابهای «یادگار زر بر آن» و «درخت آسودیک» از

پهلوی بفارسی که نمونه ای از خرمین گرانبار دانش اوست نمایان می سازد.
 نامش محمد تقی فرزند میرزا محمد کاظم ملك الشعرا متخلص به
 «صبوری» بود که در ۱۳ ربیع الاول سال ۱۳۳۰ هجری در مشهد
 چشم بروی زندگی گشود و در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ در حالیکه
 سینه اش از مرض سل می سوخت پرده مرك بر سر کشید و در دریای
 ابدیت محو شد در حالیکه در دنیای ما تازه پا بر عرصه وجود نهاد ،
 وجودی که دیگر با مرك آشنائی نداشت .

« گوی در میدان فکن »

از استاد سنائی غزنوی

برك بی برگی نداری، لاف درویشی مزین
 رخ چو هیاران میارا؛ جان چو نامردان مکن
 یا برو همچون زنان، رنگی و بوئی پیش گیر
 یا چو مردان اندر آیی و ، گوی در میدان فکن
 هر چه بینی جز هوا، آن دین بود ، بر جان نشان
 هر چه یابی جز خدا؛ آن بت بود درهم شکن
 چون دل و جان ز بر پابت قطع شد، پائی بکوب
 چون دو کون اندر دو دست جمع شد ، دستی بزین
 هر خسی از رنگ گفتاری بدین رمکی ^{دست فکنی}
 درد باید مرد بسوز و مرد باید گسامزن
 ماهها باید که تایک پنبه دانه ز آب و خاک
 شاهی را حله گردد ، یا شهید را کفن
 سالها باید که تایک مشت پشم از پشت میش
 زاهدی را خرقه گردد ، یا حماری را رسن
 قرنها باید که تا يك سنك اصلی ز آفتاب
 لعل گردد در بدخشان ؛ یا عقیق اندر یمن
 عمرها باید که تایک کودکی از روی طبع
 عالمی گردد نکو ، یا شاعری شیرین سخن
 با سخنهای سنائی و خاصه در زهد مثل
 فخر دارد خاک بلخ امروز بر بحر عدن